



## از دوران کودکی تان در دانمارک چه خاطره‌هایی را به یاد می‌آورید؟

اول با پدر و مادر بزرگم زندگی می‌کردم، اما وقتی چهارساله بودم مادر بزرگم درگذشت و پیش مادرم برگشتم. فقط یک‌بار پدرم را دیدم، آن هم وقتی چهاروینم یا پنج سالم بود. نمی‌دانم چرا پدر و مادرم از هم جدا شدند. به هر حال فکر می‌کنم دختر بچه خوشحالی بودم. اهل ورزش بودم و یک‌بار حین دویدن زمین خوردم و بازوی راستم شکست. پس از دوسه ماه که گچ را باز کردند نمی‌توانستم بازویم را تکان دهم، اما همه می‌گفتند: «نگران نباش خوب خواهی شده». مجبور شدم با دست چپم شروع به نوشتن کنم. وقتی خواستم بدوم دوباره زمین خوردم و بازوی راستم بار دیگر شکست. این‌بار وقتی به پزشک مراجعه کردم گفتند: «چه شانسی آورده‌ای! بازویت بدجوری جوش خورده بود و اگر به همان صورت باقی می‌ماند هرگز نمی‌توانستی تکانش بدهی. حال آن را درست جا می‌اندازیم». پس از آن بازوی راستم به حالت عادی بازگشت.

## چند ساله بودید؟

دوازده ساله. یک‌سال و نیم طول کشید تا دستم به حالت عادی‌اش بازگردد و طی این مدت بسیار تنبل شدم. به مادرم گفته بودند دیگر نمی‌توانم به مدرسه بروم، این خیر چنان برآیم ناخوشایند بود که شروع به فعالیت فراوانی کردم و در فاصله سه هفته به امتحانات اصلی، آماده شرکت در امتحان شدم و نمراتم از همه بهتر شد. معلمان مدرسه نمی‌توانستند بفهمند چه اتفاقی افتاده، می‌گفتند تعجب کرده‌ام. بنابراین به اتاق مدیر مدرسه رفتم و گفتم: «این‌جا را ترک می‌کنم، چرا که معلمان می‌گویند تعجب کرده‌ام». او گفت: «برگرد، نظرشان را تغییر می‌دهند». اما آن مدرسه را ترک کردم. چهارده ساله بودم و رفتم سر کار. فروشگاه بسیار بزرگی بود که مرا به عنوان متصدی آسانسور استخدام کرد. می‌گفتم: «طبقه اول، بخش کفش» و از این‌چور چیزها. برایم کاپوس بود چرا که می‌خواستم بازیگر سینما شوم.

## چرا دنبال بازیگری نرفته بودید؟

آن زمان پیش از بیست و یک سالگی نمی‌توانستید وارد مدرسه بازیگری شوید و هفت سال مدتی طولانی بود. گاهی در آسانسور با من شوخی می‌کردند که از آن نفرت داشتم. بنابراین پس از چند هفته کارم را رها کردم بدون این‌که به مادرم بگویم چه شده. در طول روز حوالی بندر کپنهاگ گشت می‌زدم و بعد از ظهرها به خانه بازمی‌گشتم. اما مدیر فروشگاه طی نامه‌ای به مادرم غیبتم را خبر داد. آن روز که به خانه برگشتم مادرم پرسید: «وضع کار چه‌طور؟» و پاسخ دادم: «معمولی». با آسانسور بالا و پایین می‌روم و گاهی هم افراد شوخی‌هایی می‌کنند که اصلاً خوشم نمی‌آید. او خیلی عصبانی شد و روز بعد مرا برگرداند سر کار. مدیر فروشگاه پرسید چرا نمی‌خواهی کار کنی؟ جواب دادم می‌خواهم بازیگر سینما شوم. مرد هم گفت خیلی ادایی هستی و بهتر است دیگر این‌جا نیایی. در این دوران مردی در خیابان به من گفت می‌خواهی برای بازی در یک فیلم تست بدهی؟ جواب دادم: «البته، ولی باید از مادرم اجازه بگیری چون سنم کم است». مادرم با این امر موافقت کرد و همراه عده دیگری تست دادم و برای بازی در نقش اول یک فیلم انتخاب شدم. فیلمی بود با نام دختر و کفش‌ها که پنج

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

## گفت‌وگو با آنا کارینا



این گفت‌وگو با آنا کارینا در فصل نامه پردجکشن در سال ۲۰۰۴ حاوی نکات بسیاری در مورد رابطه او با ژان لوک گدار و ازدواج توفانی‌شان و همین‌طور فیلم‌های‌شان است. کارینا که پیش از این به‌ندرت به مراوده‌اش با گدار اشاره کرده بود، در این گفت‌وگو با گراهام فولر به توصیف سیر طولانی از خیابان‌های کپنهاگ تا پرده سینماهای پاریس و فرارگیری در قلب جریان موج نو سینمای فرانسه می‌پردازد.

ح ص.

سال بعد جایزه‌ای را در جشنواره کن به دست آورد.  
**فیلم در مورد چه بود؟**

دختر جوانی با پسر جوانی قرار ملاقات داشت و فکر می‌کرد کفش‌های کهنه‌اش مناسب این قرار نیست. او یک جفت کفش پاشنه‌بلند قشنگ می‌خرید که پیش‌را آزار می‌داد. کفش‌های کهنه‌اش رقص کتان دنبال او می‌آمدند و او سرانجام کفش‌های نو را داخل کانال آب می‌انداخت و با کفش‌های کهنه‌اش سر قرار حاضر می‌شد. چندی پیش بود که بازیگر نقش پسر جوان این فیلم را دوباره دیدم. به من گفت نوازنده ترومپت شده. دیدار بسیار دلنشینی بود.

**چگونه با آن سن کم دریافته بودید می‌خواهید بازیگر سینما شوید؟**

از کودکی شروع شد. پدر بزرگم می‌گفت در سنین بسیار پایین آواز لی لی مارلن را می‌خواندم. البته اگر بتوان نامش را آواز خواندن گذاشت. بعد فیلم‌های بسیاری دیدم. همه موزیکال‌های آمریکایی را می‌شناختم.

**ستاره‌های مورد علاقه‌ات چه کسانی بودند؟**

جو دی گاردنر که صدای خوبی هم داشت. اوا گاردنر را هم دوست داشتم. همین‌طور ادیت پیاف و چارلز ترنت را.

**در هجده سالگی چه طور به پاریس رفتید؟**

پس از بازی در آن فیلم کنار یک نقاش شروع به کار کردم. کمی استعداد در زمینه نقاشی داشتم. پول چندانی به دست نمی‌آوردم، ولی آن نقاش خیلی‌ها را می‌شناخت و برایم فرصت بازی به‌عنوان سیاهی‌لشکر در چند فیلم دانمارکی را مهیا کرد. اما روزی صد کرون دستمزد بود

گذاشتم. کشیشی در کلیسای حوالی شانزده‌لیزه کمک کرد اتاقی نزدیک باستیل پیدا کنم.

**چگونه کسب درآمد می‌کردید؟**

در خیابان‌ها نقاشی می‌کردم. پول چندانی به دست نمی‌آوردم و غذای چندانی هم نمی‌خوردم. خیلی لاغر و مردنی شده بودم. همه مسیرها را پیاده طی می‌کردم. یک روز به سن ژرمن رقصم و خانمی جلو آمد و گفت: «می‌خواهی مدل عکاسی شوی؟ اما پدر بزرگم گفته بود: «هرگز با غریبه‌های خیابانی حرف نزن و گرنه کارت به آمریکای جنوبی می‌کشد». کمی ترسیده بودم و با نوعی سادگی پاسخ دادم: «اگر کسان دیگری هم آن‌جا حضور دارند این پیشنهاد را قبول می‌کنم». وقتی چند عکس از من گرفتند گفتم: «می‌شود پولم را همین حالا بپردازید؟» و آن خانم بلافاصله جواب داد: «خیر، شما پیش از چاپ عکس‌های تان در ژورنال فرانسه چیزی دریافت نمی‌کنید». اما چند آدرس برای کار به من داد که یکی از آن‌ها مجله **Elio** بود که آن‌جا نیز عکس‌هایی از من گرفتند. به‌خاطر دارم خانمی با جامه بسیار آراسته و کلاه بلندی جلو آمد و گفت: «شنیدم گفته‌ای می‌خواهی بازیگر سینما شوی». جواب دادم: «بله خانم». او ادامه داد: «اسمت چیه؟» گفتم: «هانا کارین بلارک بایر». او گفت: «اصلاً اسم مناسبی نیست. بهتر است خودت را آنا کارینا

متر و نمی‌شدم تا پولم را جمع کنم. اما به سینما می‌رفتم، چون قیمت بلیت‌ها ارزان بود و می‌توانستی از ظهر تا نیمه‌شب را توی سینماها سر کنی. این همان کاری بود که بکشنه‌ها انجام می‌دادم. فیلم‌های ژان گابین و ژرار فیلیپ را دیدم و اگر ژان گابین می‌گفت: «salut la vieille» (خدا حافظ بانوی پیر) آن را می‌فهمیدم. ژرار فیلیپ هم می‌گفت: «Bonsoir Madame» که همان معنی را می‌داد. گابین به زبان خیابانی حرف می‌زد و فیلیپ به زبان فرانسه کاملاً آدیباانه. بسیار تدریجی این جمله‌ها را یاد گرفتم.

**چگونه با ژان لوک گذار آشنا شدید؟**

عکس‌هایم در تبلیغات مختلف چاپ شده بود و ژان لوک چندتایی را دیده بود و از من خواست در مورد فیلمی به دیدنش بروم. آن زمان خود را آماده ساختن از نفس افتاده (۱۹۶۰) می‌کرد. گفت: «نقش کوچکی است» اما از آن‌جا که در آن صحنه باید برهنه می‌شدم گفتم: «نمی‌خواهم. به این نقش‌های بازی ندارم». خدا حافظی کردیم و جدا شدیم. سه ماه بعد تلگرام برایم فرستاد و گفت شاید در فیلم دیگری نقشی برایم یافته باشد. تلگرام را نشان دوستانم دادم و به آن‌ها گفتم: «این بابا دنبالم افتاده و به بهانه‌ای می‌خواهد ملاقاتم کند». اما دوستانم جواب دادند: «دیوونه شدی. او از نفس افتاده را ساخته که هنوز به نمایش در نیامده. اما می‌گویند محشره». این بار به دفتر محل کار ژان لوک رفتم

**خانمی با جامه بسیار آراسته و کلاه بلند جلو آمد و گفت: «شنیدم گفته‌ای می‌خواهی بازیگر سینما شوی». گفتیم: «بله خانم». او ادامه داد: «اسمت چیه؟» گفتیم: «هانا کارین بلارک بایر». او گفت: «اصلاً اسم مناسبی نیست. بهتر است خودت را آنا کارینا بخوانی».**

و او گفت برای فیلمی دنبال بازیگر زن می‌گردد و فردا بروم و قرارداد را امضاء کنم. پرسیدم: «فیلم در مورد چیه؟» او جواب داد: «فیلم سیاسی ست». گفتم: «نمی‌تونم در چنین فیلم‌هایی بازی کنم. زبان فرانسه‌ام خوب نیست و در مورد سیاست هم چیزی نمی‌دانم». ژان لوک جواب داد: «مهم نیست، تو فقط کاری را انجام می‌دهی که من به تو می‌گویم». بلافاصله جواب دادم: «در صحنه‌هایی که برهنگی وجود دارد بازی نمی‌کنم» و او گفت: «فیلم اساساً چنین صحنه‌هایی ندارد». پس از همه این‌ها گفتم: «نمی‌تونم قرارداد را امضاء کنم، چراکه هنوز بیست و یک سالم نشده». او گفت: «به مادرت بگو بیاید این‌جا. ما ترتیب سفر او را از کپنهاگ به پاریس می‌دهیم». شش ماهی می‌شد که با مادرم حرف نزده بودم. به او تلفن زدم و گفتم: «مادر؟ دارم تو یه فیلم فرانسوی بازی می‌کنم و خیلی مهمه که تو بیای این‌جا». او جواب داد: «تو یه فیلم سینمایی؟» گفتم: «آره، یه فیلم سیاسی». اما مادرم با لحن نیشداری گفت: «باید دیوونه شده باشی. باید ببرنت تیمارستان». به او گفتم: «هنه مادر، باید فردا با یه هوایما خود را به پاریس برسونی. اگه نیای شاید نظر شو تو تغییر بدن». مادرم گوش را گذاشت. حرفم را باور نمی‌کرد. بنابراین دوباره به او تلفن زدم و به جان پدر بزرگ قسم خوردم راست می‌گویم. او می‌دانست چه قدر پدر بزرگم را دوست دارم و عزیزترین فرد زندگی‌ام است. بنابراین با هوایما به پاریس آمد و آن قرارداد را امضاء کردیم. این بود قصه بازی من در فیلم **سریاز کوچولو**.  
**رابطه شما و گذار چگونه پیش رفت و چگونه به ازدواج منتهی شد؟**  
طی فیلم‌برداری که در ژنو انجام می‌شد بیش‌تر آشنا شدیم.



بخوانی» وقتی اورت پرسیدم: «اون کی بود؟» و جواب دادند: «آه، اون کوکو شانل بود».

**آیا یک مدل عکاسی تمام‌وقت شده بودید؟**

بله و به خودم می‌گفتم: «اگر در عرض شش ماه پنجاه هزار فرانک به دست آوری، می‌تونی حداقل سه سال در پاریس بمونی، البته اگر هر روز وعده غذایی مختصری بخوری. ضمن آن‌که می‌تونی زبان فرانسه را هم یاد بگیری». همه این‌ها را در مغز کوچکم حساب می‌کردم. حتی سوار

که بیش از یک ماه کار برای آن نقاش به‌شمار می‌رفت. برای مدتی، هم نقاشی می‌کردم و هم در آن فیلم‌ها ظاهر می‌شدم. اما در خانه با مشکلات بزرگی روبه‌رو شدم. مردی که به‌عنوان ناپدری در خانه مان بود کتکم می‌زد. بنابراین در شانزده سالگی پیش پدر بزرگم برگشتم. اما دیگر نمی‌توانستم برای بازی در فیلم‌های بزرگ‌تر صبر کنم. بنابراین راهی فرانسه شدم. پولی نداشتم و با یک چمدان و یک جفت کفش و لباسی که تنم بود پا به پاریس



نه. وقتی فیلم برداری تمام شد با ژان لوک، میشل سوپور بازیگر نقش اول مرد و لازلو ژابو یکی دیگر از بازیگران فیلم سوار بر اتومبیل آمریکایی ژان لوک به سوی فرانسه برگشتیم. همه عینک‌های سیاهی به چشم زده و شبیه گنگسترها شده بودیم. به همین دلیل در مرز فرانسه جلوی مان را گرفتند. با بازگشت به فرانسه پس از مدتی ازدواج کردیم.

آیا برای بازی در فیلم دیگری هم بی تاب بودید؟ نمایش سرپاز کوچولو برای مدت طولانی ممنوع بود، چراکه به مسئله جنگ فرانسه در الجزایر می پرداخت. اما در گوشه و کنار به نمایش درآمد و میشل دوبل کارگردانی بود که آن را دید. او به ژان لوک تلفظ زد و گفت مرا برای بازی در نقش اول فیلم امشب یا هرگز انتخاب کرده. به ملاقاتش رفتم و شروع به کار کردیم. فیلم کم‌مدی بود. چیزی که مورد علاقه‌ام بود. ژان لوک گفت: «چه طوری می‌خواهی این واژه‌های بامزه رو ادا کنی؟ هرگز این کارو نکردی». به او جواب دادم: «البته که می‌تونم ادا کنم».

به کارگردانی‌اش بازی کنیم. اسمش بود: مذهبی. آیا این نمایش هم مثل نسخه سینمایی‌اش که در آن بازی کردید جدل‌آور بود؟ او نه. همه در طول نمایش گریه می‌کردند و نمایش را دوست داشتند. حتی بیزیت باردو که با سامی فری به تماشایش آمد. جنگالی که فیلم برانگیخت بسیار زیاد بود. آیا بهترین دوران بازیگری تان را مربوط به بازی در فیلم‌های گذار می‌دانید؟

حدس می‌زنم این‌طور باشد. با ژان لوک روزگار شیرینی داشتیم، اما او خشن هم بود. گاهی می‌گفت: «تو که نمی‌تونی به صفحه از مسخره‌ترین مجله دنیا رو بدون اشتباه بخونی چی می‌گی؟» (می‌خندد) کارکردن با سایر کارگردان‌ها برابرم آسان‌تر از حضور در فیلم‌های ژان لوک بود. اکثر آن‌ها پس از گرفتن چند نمای دور، چند کلوزآپ می‌گرفتند و کار تمام می‌شد. اما نماهای دور ژان لوک هم دشوار بود. گاهی سه تا پنج دقیقه طول می‌کشید و باید در آن‌ها می‌دویدیم.

آیا به این نکته اشراف داشتید که او دارد در سینما بدعتی به وجود می‌آورد؟ می‌دانستیم در حال انجام دادن کار خاصی هستیم. فیلم‌ها را اطراف پاریس و در حومه شهر فیلم برداری می‌کردیم. پس از نمایش آن‌ها با تماشاگران به گفت‌وگو می‌نشستیم. عده‌ای آن‌ها را دوست داشتند و برخی اظهار تفرق می‌کردند. با ژان لوک در کافه‌ای واقع در بلوار سن میشل نشسته بودیم و دو نفر در مورد فیلم گذران زندگی حرف می‌زدند. یکی از آن‌ها گفت: «این فیلمو خیلی دوست دارم» و دیگری جواب داد: «از این که پولم رو برای تماشای این جور کثافت‌ها بدم نفرت دارم». ژان لوک با دست به پشت او زد و ده فرانتک به او داد و گفت: «باشه». از فیلم من خوشت نیومده. چرانمی‌روی فیلمی رو ببینی که خیلی

ژان لوک هر روز سر صحنه فیلم برداری حاضر می‌شد و می‌گفت: «این چه بده و اون چه می‌مورده». فکر می‌کنم حسودی‌اش می‌شد. اما وقتی دید در امشب یا هرگز آواز می‌خوانم از من خواست بازی در فیلم بعدی‌اش ژن، ژن است را بپذیرم. او گفت: «در این فیلم با ژان پل بلموندو و ژان کلود بریالی همبازی هستی که برخی صحنه‌هایش مثل فیلم‌های موزیکال است». این جور فیلم‌ها را دوست داشتم پس بازی در آن را قبول کردم. در جشنواره برلین جایزه اول زن را به دست آوردم. آن زمان جوان‌ترین بازیگر زنی بودم که آن جایزه را در دست می‌گرفتم. همه از من حرف می‌زدند و مادرم حالا به من افتخار می‌کرد. پس از بازی در چند فیلم، ژاک ریوت تقاضا کرد در نمایش تئاتری

از همان اولش هم قصه عاشقانه عجیبی بود. می‌دانستم ژان لوک همیشه به من نگاه می‌کند. چراکه من هم همیشه به او نگاه می‌کردم. یک‌بار با چند نفر در لوزان شام می‌خوردیم. دوست نقاشی داشتم که امیدوار بود با من ازدواج کند. ناگهان متوجه شدم کسی زیر میز است. او ژان لوک بود که تکه کاغذی به من داد و سپس به ژنو بازگشت. به اتاق دیگری رفتم و تا ببینم چه نوشته. نوشته بود: «دوستت دارم. امشب در کافه دولاپرز منتظرتم». اما در باز شد و مردی که خواستگارم بود وارد شد و گفت ببینم در آن کاغذ چی نوشته شده. به زور کاغذ را از من گرفت و پس از خواندنش گفت: «تو اون‌جا نمی‌ری». گفتم: «می‌رم». گفت: «نمی‌تونی با من این کارو بکنی». گفتم: «اما دوستش دارم. باید برم». او که هنوز به آن چه می‌گفتم اعتقادی نداشت مرا با اتومبیل به ژنو برد. من شروع کردم به جمع کردن وسایلم. گفت: «بگو که نمی‌ری». گفتم: «از بار دومی که دیدمش عاشقش شده‌ام و کاری در این مورد از دستم برنمی‌آید». دوست نقاشم دنبالم می‌آمد و اشک می‌ریخت. اما به راستی کاری از دستم برنمی‌آمد. مثل این بود که هیپنوتیزم شده‌ام. چیزی که هرگز در زندگی‌ام رخ نداده بود و بعدها هم رخ نداد. بنابراین سر قرار حاضر شدید؟

بله. به کافه دولاپرز رفتم. ژان لوک پشت میزی نشسته بود و روزنامه می‌خواند. البته فکر نمی‌کنم روزنامه می‌خواند بلکه ادای روزنامه‌خواندن را درمی‌آورد. چند ثانیه‌ای برابرش ایستادم که به نظرم یک‌ساعت آمد. ناگهان خواندنش را قطع کرد. گفت: «بالاخره اومدی». صبح روز بعد لباسی را که باید در فیلم به تن می‌کردم با خود آورد. لباسی سفید با یک دسته گل. لباسی که کاملاً اندازه‌ام بود و جامه عروسی به نظر می‌رسید.

آن‌جا از شما تقاضای ازدواج نکرد؟



### مربوط می‌شدند چگونه بود؟

بسیار هیجان‌انگیز، هر چند که در جمع آن‌ها کم‌تر حرف می‌زد و بیش‌تر می‌شنیدم. آدم کم‌سن‌وسال آن‌ها به‌شمار می‌رفتم و اکثر آن‌ها، هم‌از من بزرگ‌تر بودند، هم باهوش‌تر. ژان لوک همه چیز را به من آموخت. او به من خواندن را یاد داد و به من وجوه فرهنگی بخشید، اما از طرف دیگر آدم آسانی برای زندگی مشترک نبود. گاهی می‌گفت: «می‌رم بیرون سیگار بخرم»، می‌رفت و تا سه هفته دیگر خبری از او نمی‌شد.

### آیا فکر می‌کنید فیلم‌های گذار در اواخر دهه ۱۹۶۰ پیش از حد سیاسی بودند؟

به‌تعبیری بله. شخصاً ترجیح می‌دادم قصه‌های دیگری را روایت می‌کرد. فکر می‌کنم فیلم‌هایش وقتی مستقیماً در مورد سیاست حرف می‌زد، سیاسی‌تر بودند.

برخی از منتقدان گفته‌اند در فیلم‌های گذار احساس جاری نیست. اما در فیلم‌هایی که شما حضور دارید احساس عشق فراوانی جاری است. آیا با این نکته موافق هستید؟

بله خیلی زیاد. رابطه من و او نوعی قصه عاشقانه بزرگ بود

دوستش داری؟» چهره آن مرد فرمز شد و حالت عذرخواهی به خود گرفت.

اما یقین دارم این بر خورد را برای همه تعریف کرده. در مورد مدل موی تان در این فیلم [موهای بسیار کوتاه به رنگ مشکی] حرف بزنید.

سرباز کوچولو و زن، زن است را ساخته بودیم و به ژان لوک گفتم می‌خواهم در فیلم بعدی ظاهر متفاوتی داشته باشم. او هم جواب داد: «من هم با تو موافقم». به یک آرایشگر مو مراجعه کردیم و با ژان لوک قدم به قدم به موهای کوتاه و کوتاه‌تر و مشکی و مشکی‌تر رسیدیم که یادآور ظاهر لوتیز پروکس بود. صحنه رقص در سالن بیلارد چگونه شکل گرفت؟

با بداهه بردازی. ژان لوک گفت: «هر کار دلت می‌خواهد انجام بده» میشل لگران [آهنگ، فیلم] نام آن رقص را گذاشته بود «شنا». شاید برای این که حرکات مان مثل شناگرها بود.

آیا به شما بازی در نقشی که سرانجام بر ژیت بار دو در تحقیر به عهده گرفت، پیشنهاد شده بود؟

خیر، ژان لوک می‌خواست آن فیلم را با بر ژیت بسازد. فکر می‌کنم این اثر یکی از بهترین فیلم‌هایش باشد. شاید بهتر از همه فیلم‌هایی که با هم ساختیم.

## گاهی ژورنالیست‌ها از من می‌پرسند: «از این که در مورد این چیزها حرف می‌زنی خسته نمی‌شی؟» اما نه، خسته نمی‌شوم. احساس خوبی است که می‌دانی کارهای تان هنوز چند نفری را تکان می‌دهد.

که فکر می‌کنم باز تابش روی پرده هم عیان است. برای من که چنین است. البته اکثر مردم چیزی در مورد زندگی من نمی‌دانند. حالا که پابه سن گذاشتم در مورد گذشتهام حرف می‌زنم.

فیلم‌های محبوب تان با گذار و کدام‌ها می‌دانید؟

با هم فرق دارند و مثل بچه‌های آدم می‌مانند. یکی از آن‌ها کوچک و احساساتی‌تر است و دیگری مثلاً تنبل‌تر و بنابراین نمی‌توانید روی یکی از آن‌ها انگشت بگذارید. با جوان‌ها هم که برخورد می‌کنم درمی‌یابم انتخاب‌های شان متفاوت است. اکثرشان از پی‌رو خله یاد می‌کنند. در انگلیس و برزیل به آلفاویل و در آلمان به زن، زن است اشاره کرده‌اند.

کی فکر کردید بازیگر خوبی هستید؟

وقتی حدود پنج سالم بود.

بعداً هم این اعتماد به نفس را حفظ کردید؟

همیشه پیش از آغاز فیلم برداری کمی عصبی بودم، اما وقتی برابر دوربین قرار می‌گرفتم آرام می‌شدم. همین امر در تئاتر برایم اتفاق می‌افتاد.

چند آلبوم موسیقی همراه با آوازهای تان ارائه داده‌اید. آیا سازی هم می‌نوازید؟

روزگاری پیانو می‌زدم، ولی اکنون نمی‌توانم. در این زمینه نوشتن شعر برای آوازها را ترجیح می‌دهم.

در مورد گذشته حرف زدیم، اما آیا خود را کسی می‌دانید که بیش‌تر در زمان حال زندگی می‌کنند؟

چه چیزی جز آن می‌توانم بکنم؟ اگر بشنیدم برای گذشته اشک بریزید به جایی نمی‌رسید. گاهی ژورنالیست‌ها از من می‌پرسند: «از این که در مورد این چیزها حرف می‌زنی خسته نمی‌شی؟» اما نه، خسته نمی‌شوم. احساس خوبی است که می‌دانید کارهای تان هنوز چند نفری را تکان می‌دهد. چرا باید بگویم: «آن چه انجام داده‌ام مهم نیست؟» بله به فیلم‌هایی که در آن‌ها بازی کرده‌ام می‌بالم. بسیار زیاد. ▶

نشسته‌ام پشت میز آشپزخانه روزنامه می‌خوانم. روزنامه شنبه صبح است و دارم دنبال بخش نیازمندی‌های مشاغل می‌گردم که تصویر زنی نگاهم را به خود جلب می‌کند: زن، معلوم می‌شود که نامش آنا کاریناست. موهای سیاه و چشمان درشت غمگینی دارد. درمی‌یابم که بازیگر یک فیلم فرانسوی ست که در جشنواره سینمایی فرانسه در سالن تهر ژری به نمایش درمی‌آید. نام فیلم هست: گذران زندگی. امشب ساعت نهم به نمایش درمی‌آید. دلم می‌خواهد فیلم را ببینم و در حین خوردن جای می‌دانم که کسی را پیدا نخواهم کرد که همراهم بیاید. چون دوستانم جمعه‌شب هاسینامی روند. آن‌ها به تماشای فیلم‌های فرانسوی زیرنویس‌دار محصول ۱۹۶۲ هم نمی‌روند. عنوان فیلم به کاری وادارم می‌کند که هرگز نکرده‌ام - امشب این فیلم را تنهایی تماشا خواهم کرد.

ساعت یک‌ربع به نُه در بزرگراه جنوبی - شرقی می‌رانم. ساعت را می‌دانم چون وقتی از خروجی پونت‌رود می‌پیچم به سمت شهر، ساعت نایلیکس بزرگ جلوی روم است. خط افق زیباست. ساختمان‌ها همه چراغ‌هاشان روشن است. در فکر دوستانم هستم که دارند آماده می‌شوند بروند کافه - آرایش می‌کنند، نوشیدنی می‌خورند و حرف می‌زنند. حرف می‌زنند. حرف می‌زنند! می‌توانم به آن‌ها بیویونم یا ترک‌شان کنم. کنار کلیسای سنت پاتریک جای پارک پیدا می‌کنم. این ساختمان گوتیک سراسر روشن است و نسیم ملایمی بر بازوانم می‌وزد و تنم مورمور